

آنچه در این مقاله می‌آید پیرامون واژه‌های لکی است. نگارنده تلاش خواهد داشت که در ابتدا معنای چند لغت را که در اشعار کلاسیک فارسی ذکر شده با استفاده از واژه‌های لکی در حد وسع خویش بیان دارد و سپس در باب واژه‌هایی که در فارسی امروزه مهجور گشته ولی همچنان در زبان لکی رایج است مطالبی آورده شود و در بخش پایانی نیز به ریشه‌های بعضی از لغات لکی پردازد. نگارنده رجاء وافق دارد که دوستان فرهنگی و اندیشه‌مندان و علاقه‌مندان به زبانهای بومی بحث را دنبال کرده و زمینه‌ای برای یک بحث علمی و دقیق برای شناسایی بهتر ساختار و قابلیت‌های لکی به عنوان یکی از زبانهای بکر و قابل تأمل و ارتباط آن با زبانهای اوستایی، پهلوی و فارسی باستان و نیز فارسی امروزی و لهجه‌ها و زبانهای پراکنده در سایر نقاط کشور را فراهم خواهند نمود!

حقیقت این است که پس از نیم قرن هنوز هم نگرانی ملک الشعراء بهار صادق است که می‌گفت: «در انحا ایران لهجه‌ها و شاخه‌های گوناگونی از زبانهای ایرانی موجود است که مورد تحقیق دانشمندان قرار نگرفته و بیم آن است که بسرعت منقرض گردد از قبیل سمنانی و نظرتزی و گزی و... لکی!».

مکیس mekes

این واژه در فرهنگ‌ها به صورت مکاس mekas هم دیده شده است. مکاس یک واژه عربی است و در فرهنگ معین این طور معنی شده است: ۱. تردید داشتن صاحب جنس در بیع [خریدن و معامله]. ۲. چانه زدن خریدار. ۳. چانه زدن در هر چیز.

این واژه در میان لک زبانان بسیار رایج و متداول است و معنی آن به طور کلی «تعارف» یا «تعارف کردن» و یا «دعوت» است آنچه که به نظر نگارنده می‌رسد این است که عمدتاً مفهومی که از کلمه

«مکیس» یا «مکاس» در اشعار و متون پارسی مورد نظر شاعران و ادیبان بوده است همان مفهوم لک زبانی یعنی تعارف یا دعوت است به عنوان مثال فردوسی در داستان سیاوش چنین آورده است:

«نشانه نهادند بر اسپ ریس - سیاوش نکرد ایچ برکس مکیس» مفهوم بیت به این صورت است که وقتی در میدان اسب دوانی (= اسپ ریس) نشانه گذشتند «سیاوش» برای مسابقه از کسی دعوت نگرفت و ناگفته پیداست که در صورتی که به جای «دعوت»، «چانه زدن» بگذاریم معنی بیت چه سرنوشتی خواهد داشت به بیت دوم توجه فرمایید: «شراب بستن و بی مکاس نوشیدن - نه عذر و دفع فریب و بهانه آوردن» که در اینجا هم «بی مکاس نوشیدن» یعنی بدون تعارف نوشیدن. در فرهنگ معین این بیت در کل «بی مکاس» یا در این شعر «بی مکاس» هم وجود دارد که معنی آن «بی عذر آوردن» و یا «بطور خودمانی» و از این قبیل است که اتفاقاً به معنی بیت نزدیک است.

از این جمله است ابیات زیر:

سخت برگشت نقدها مستلن - درم از کس مگر بسخت مکاس. (ناصر خسرو، ۲۰۷)

در آن آرزوگاه هر خار دیس - نکرد آرزو با معامل مکیس. (نظامی، گنجینه گنجوی، ۱۴۷)

ور مکیس افزودی من از اهتمام - دامنی زرکردمی از غیر وام. (مولوی)

گنج نهان دو کون پیش رخس یکی جداست بهر لکیسی دلا سرد بود این مکیس. (مولوی)^۲

معن دادی خمی درم بدمی - باز کردی مکاس در درمی. (حدیقه سنایی)

در مورد بیت آخر معنای «چانه زدن» هم استفهام می شود و این جای تردید است ولی به هر حال در فرهنگها معانی دیگر و متعددی برای مکاس ذکر شده است.^۳

هچل hacal

صاحب منتهی الارب هچل را به معنای تنگ گرفته و در «اقرب الموارد» می خوانیم: «زمین مطمئن و زمین مفاک پست و گشاده میان کوه ها که نور دیدنگاه آن مطمئن و سخت بود.»

در فرهنگ معین معنی این کلمه به این صورت بیان شده است: «گرفتاری و دردسر و ناراحتی، توی هچل افتادن = گرفتار دردسر شدن، خطر، مخمصه...» (فرهنگ معین، ۵۱۰۶) اما اینکه خود «هچل» دقیقاً به چه معناست تا «توی هچل افتادن» معنا دلشته باشد جای سؤال دارد. هچل در میان طوایف لرستان و بعضی استانهای همجوار به دو شاخه ای از چوب می گویند که آن را به انتهای ریسمان می بندند تا بار را برگرده چهار پایان محکم کنند و شکل آن مانند چوب تیرکمان است. حال اگر این مفهوم را در نظر داشته باشیم معنی «توی هچل افتادن» برایمان کاملاً روشن است.^۴

هر دو معنی ذکر شده در منتهی الارب و اقرب الموارد با مطالب اشاره شده در تضاد نبوده و در واقع همان حالت را به نوعی القاء می کند.^۵

گلjal

در لکی علاوه بر معنای احتمالی به معنای «برگ خشک و ریخته بر زمین» است در کتب لغت در

معنی این لغت آورده‌اند:

۱. دسته یا بافه گندم. ۲. عبیر سرخ که از رنگ بقم سازند، و جالب اینکه برای شاهد این بیت

ملا قاسم مشهدی را آورده‌اند که:

همچون چنارگر بدت صد هزار دست - برگ طرب به خاک نشان و گل‌گیر، که از تباطی بین بیت و معنای ذکر شده ملاحظه نمی‌شود حال چنان چه گل‌لال را به همان مفهوم «برگ خشک و ریخته بر زمین» بگیریم مفهوم بیت آشکار خواهد شد و در واقع شاعر می‌خواهد بگوید برگ‌های سبز با طراوت را رها کن و بدنبال برگ‌های خشک باش که در دامان تو بر زمین ریخته‌اند و در واقع به نوعی بر «فروتنی» تأکید دارد.^۷

گاهی دیده می‌شود که تلفظ لک زبانان از یک لغت از لحاظ تاریخی و یا اصالت صحیح‌تر است که از آنجا که بررسی آن مجالی مجزا را می‌طلبد از آن در می‌گذریم.^۸

اما گروه دوم شامل کلماتی خواهد بود که در لکی امروزه رایج بوده و دارای سابقه گویش در فارسی نیز هستند که بطور مکرر در آثار شعر و نثر فارسی در ادوار مختلف ذکر شده‌اند. در اینجا به نمونه‌ای بسنده می‌کنیم:

۱. همال homal: به معنای رقیب و نیز به معنای «نظیر و هم‌تا» چنانچه در سیاست نامه می‌خوانیم: «هر که را از این معنی بیشتر باشد نزد پادشاه پسندیده‌تر است و در میان همالان و لشکر با شکوه‌تر و آراسته بود»^۹ و در شاهنامه می‌خوانیم:

ز رندان به ایوان گذر کرد زال - برو زار بگریست فرخ همال^{۱۰}

۲. تیتال tatal: در لکی به معنای هزل و مسخرگی که در برهان قاطع به معنای فریب و چاپلوسی آمده است. در فرهنگ آندراج این بیت از فوقی یزدی ذکر شده است:

لب ز مرگان پر از تیتال عشوه - دو چشم آستن اطفال عشوه، و نیز این بیت از باقر کاشی قابل ملاحظه است:

چون کلام الله ناطق معجزی داری بیار - هیچ کس از شیوه تیتال پیغمبر نشد^{۱۱}

۳. ایواره avara: به مفهوم وقت عصر و هنگام غروب که در اشعار شاعران و در متون کلاسیک به شکل ایوار آمده است هاتف در بیته گفته است:

شب و روز از بین بی‌درنگ - ز شبگیر و ایوارش آیند به تنگ، و «پندار رازی» نیز در بیته آورده است: تو گر شبگیر در توران نمی‌روی - با آنان کی رسی که ایوار رانند^{۱۲}

و در حبیب السیر می‌خوانیم: یکی از لشکریان او که از شبگیر و ایوار فرار و پیکار به تنگ آمده بود^{۱۳}

۴. کولا kula: که به سایبانهای موقتی و فصلی که در تابستان عشایر بر پا می‌کنند می‌گویند، در فرهنگ تحفه الاحباب آمده است:

در بیابان بدید قومی کرد - کرده از موی هر یک کولا.

۵. لویت lout: (لَبْ به معنی لخت که در شعری که گوینده آن معلوم نشده در فرهنگ‌ها ذکر گردیده

است می خوانیم:

جغد که با باز و با کلنگان پرد - بشکنندش پر و مرز گردد لت لت.
۶. کلک keleک که به انگشت گفته می شود و در بعضی متون به معنی انگشت کوچک (خنصر) آمده است فرهنگ ناظم الاطبا به نقل از فرهنگ منظومه این بیت را به عنوان شاهد آورده است:
کلیک و کلیچک، کلک راست نام - که خنصر بخواند به تازیش عام.
۷. کش kas به مفهوم کنار، بغل، جفت و آغوش که البته در فرهنگ‌ها به معانی دیگر هم آمده است سنایی در بیتی چنین می گوید:

زیرا که چو گیرمت به شادی درکش - در پیرهن چوب توافقت آتش^{۱۲}
و در بیتی که منسوب به حافظ است آمده است:

می به ریزکش و سجاده رندم بر دوش - آه اگر خلق شوند آگه از این تزویرم^{۱۵}
۸. گواهی: که همان «گواهی» است در گویش لکی و لری. فردوسی گوید: به هستی یزدان گواهی دهند
- روان تو را آشنایی دهند، ناصر خسرو گوید: چون تو یک سخن خطا بگویی - بر چهل تو آن دهد
گواهی، و در دیوان فرخی آمده است: دل من همی داد گفتم گواهی - که باشد مرا روزی ز تو جدایی^{۱۶}
۹. گپ gab: به معنی و مفهوم دهان و اندرون دهان که به شکل گپ و کپ هم آمده است. مولوی گوید:

از لجاج خویشتن بنشستهای - اندرین پستی لب و کپ بستهای، و در بیتی از عبدالله عارض آمده است:

روان گشته دایم دو چیز از چهارش - زد و چشم کوری، زد و گپ لالی.

۱۰. هویر ho-ear یا هور hur به معنای خورشید همچنان که در شاهنامه می خوانیم:
که شیری نترسد ز یک دشت گور - ستاره نتابد هزاران چوهور.

۱۱. کاری - kar به معنای آنکه بسیار کار کند و نیک از عهده بر آید. بیهقی می گوید:
هما را فرزندان کاری در رسیده‌اند و دیگر می‌رسند...^{۱۶}

۱۲. کوله kula: یعنی «جایی که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نبینند و بتوانند دام را بکشند» چنانکه نزاری گوید:

تاکی آید به دام مرغ مراد - همچون صیاد مانده در کوله.

۱۳. گال و گاله gala: به معنای آواز بلند چنانکه در شعر شاعری به نام «ملک قمی» آمده است:
همچو پروانه به گرد تو پرو بال زخم - هر سحرگه به سرکویت رسم گال زخم^{۱۷}.

۱۴. ویر vir: به معنی یاد چنانکه در شاهنامه آمده است:
بیرسید نامش ز فرخ هژیر - بگفتا که نامش ندارم به ویر^{۱۸}.

۱۵. ورزا varza: به معنای گاو نر بود در تفسیر ابوالفتح می خوانیم:
هو هر بندمای با زن و فرزند و مال و تجمل و هم چندان که گاو ورزا او را بود او را گاو ماده بوده^{۱۹}.

۱۶. دس das: به معنای دست و نیز به معنای نظیر و مانند و شبیه. عتصری گوید:

ندید و نبیند تو را هیچ کس - گه رزم مثل و گه بزم دس
۱۷. کت و مت kot-o-met: به معنای بعینه شبیه بودن و «دقیقاً برابر و نظیر کسی یا چیزی بودن»
چنانکه در بیتی از فرزدق آمده است:

روی زشت آن بداختر نحس و شوم - راست گویم کت و مت مانند به بوم.
۱۸. لچر lacar: به معنای هرزه درآیی و فرومایگی و بگو مگوی بسیار که در فارسی به معنای
«متلک» آمده است در کتاب تاریخ قاجاریه ص، ۱۷۹) آمده است:

«و می خواست برگردد و چند تا لچر بار این مرد که بی ادب کنده»^۲.
۱۹. واز vaz: به معنای مفتوح و یا گشوده که در فارسی امروزی به شکل باز نوشته شده و خوانده
می شود؛ در کشف الاسرار می خوانیم:

«ان الله قابض هذه (الرحمة) الی تلك فیکسلها مائة.. تا روز رستخیز آن یک رحمت را واز نکرد و
آن را فرسوده یا بدو ناکاسته».

۲۰. لیوه leva به معنای دیوانه، نادان، سبک مغز و نیز شیفته که در اشعار شاعران و اشکال
مختلف آمده است: می رود و ناهلنگ و تلنگی و لیوه‌اید - آن دردکو با خبر از درد ما شوید. این لغت به
شکل کالیوو کالیوه هم آمده است و صاحب برهان قاطع آن را به معنای نادان و ابله آورده است (از
آندراج) و نیز احمق (از شعوری ج ۲ ص ۳۵۶). به نمونه‌های ذیل توجه کنید:

شبی مست شد آتشی بر فروخت - نگون بخت کالیو خرمن بسوخت. (سعدی)
«از دیوار فرو افتاد و گفت گاه آمد از وقت نیز بگذشت سراسیمه و کالیو و خجل و بیقرار روی به
ویرانه‌های نهاد. (تذکرة الاولیا)

ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی - مردم سر مست را کالیوه و شیدا کنند. (منوچهری)
چون شدم نیم مست و کالیوه - باطل آنکه نزد من حق بود. (ابوسعید خطیری)
شد سرم کالیوه عقل از سر بجست - خاصه این سر را که مغزش کمتر است (مولوی)
و اما گروهی از کلمات نیز وجود دارند که کاربرد آنها در آثار کلاسیک فارسی سابقه داشته ولی
بیشتر به نظر می‌رسد که دارای ریشه عربی بوده و از زبان و ادبیات عرب اقتباس شده باشند از این
جمله‌اند:

۱. رسن rasan به معنای ریسمان: که در فارسی به شکل محدود ولی در لکی رایج است.
۲. رشیا resya به معنای ریختن: تصور می‌شود از کلمه ras (رش) در زبان عربی گرفته شده
باشد. رش در عربی به معنی چکیدن آب یا خون یا اشک و نیز باران اندک است و بطور کلی می‌توان آن
را «ریختن آب» تعبیر کرد که در لکی هم به واقع در همین معنی به کار می‌رود ضمن آنکه کلمه رشحه
rash-a که بیان نزدیکی به کلمه «رشیا» در لکی دارد نیز تقریباً به همین معنی و به مفهوم آبی است که
از جایی تراوش کند و بچکد و به هر حال اشتقاق این کلمه از زبان عربی جای تأمل بیشتری دارد.
۳. زاد zad در لکی و در اصطلاح «زادنهاوردن» zad-nahoarden به معنای «اصلاً غذا نخوردن»
آمده است و می‌توان گفت در واقع زاد به معنی «حداقل غذایی است که ممکن است خورد».

به نظر می‌رسد این کلمه از واژه زاد در عربی گرفته شده باشد. در عربی زاد به معنای «خوراکی» است که در سفر با خود دارند یا ذخیره سفر است و می‌دانیم که در سفر معمولاً مختصری با خود برده می‌شود و از این نظر این تعبیر و تفسیر معنا قابل قبول است.

۴. زقوم: zaggom به طور کلی به هر غذای تلخ و بدمزه اطلاق می‌شود و گاهی در مقابل تشبیه هم به کار برده می‌شود؛ ریشه این لغت از کلمه زقوم zaggum است و آن در زبان عربی به درختی می‌گویند که در جهنم می‌روید و دارای میوه‌ای است بسیار تلخ که دوزخیان از آن می‌خورند و بطور کلی کنایه از هر چیز تلخ و سمی است.

۵. شیت šēt در لکی به معنای گیج و سرگردان است و تصور می‌شود از کلمه شیت عربی به معنای پراکنندگی گرفته شده باشد.

۶. زیچ zīč در لکی صفتی منفی است و به کسی تعبیر می‌شود که در تداول عامه «بلا» باشد و حرف و گفت بسیار داشته باشد و به نوعی در هر موضوعی آتش بیار معرکه باشد.

این لغت در فارسی درست مقابل آن و به معنی خوش طبع و ظریف است اما با توجه به تلفظ و املای یکسان گمان می‌رود هر دو معنی متعلق به یک لغت است که به دو بیان ادا شده است اما قابل عنوان این است که آیا زیچ چه در لکی و چه در فارسی می‌توان از ریشه «زیق» در عربی باشد یا نه؟ زیق در عربی میل کردن به سوی پستی است و نیز به معنای انحراف از راه راست است که به تعبیر لکی تا حدی نزدیک است.

۷. دويس dois: به معنای چرب که از کلمه عربی دسم dasm به معنای چربی و پیه و نیز از کلمه دسومت dosumat: به معنای چرب بودن چربناکی گرفته شده است.

پی نوشت

۱. «تردیدی نیست که اگر روزی به فرهنگ مشترک یعنی استخراج واژه‌ها و معانی مشترک زبانها و گویش‌های ایرانی بپردازیم ضمن آنکه به خدمتی عظیم فرهنگی دست زده‌ایم از تباط و واژه‌ها (چه از لحاظ تحولات صوتی، لفظی و چه از لحاظ تحولات لغوی، معنوی و دستوری) زبانها را نیز نمایانده‌ایم. واژه‌نامه مازندرانی، محمدباقر نجف‌زاده بار فروش، تهران: بلخ، ۱۳۶۸، ص ۳۸.
۲. سبک شناسی، ملک الشعرای بهار تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰ (ج ۱، ص ۳۹).
۳. رجوع شود به فرهنگ نادر لغات کلیات شمس به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر.
۴. بنگرید به: لغتنامه دهخدا، ذیل همین ماده.
۵. بنگرید به: فرهنگ لکی، حمید ایزدپناه، تهران، آگاه، ص ۱۴۲.
۶. لغتنامه دهخدا، ذیل همین ماده.
۷. برای توضیح بیشتر و ذکر لغات دیگر از این دست مراجعه کنید به: لهجه لکی و تبیین چند لغت، رشد و ادب فارسی، ساسان والیزاده (ش ۴۹، پاییز ۱۳۷۴).
۸. به عنوان مثال کلمه «خجالت» را لک زبانان بیشتر اوقات با فتح خاء تلفظ می‌کنند که تلفظ واقعی لغت به همین صورت است و نیز قرشته را «فریشته» می‌گویند که شکل صحیح تر آن است ملک الشعرا در این رابطه می‌گوید: «این لغت در ترکیب قدیم همه جا با «پ» بعد از «ر» و قبل از «شین» نوشته می‌شده است... و در نسخه‌های صحیح و قدیمی ترجمه تاریخ طبری و ترجمه تفسیر همو و کشف المحجوب و تاریخ سیستان که تا حد کمتر دست خوردگی دارند همه جا به جای قرشته، «فریشته» آمده است.» بنگرید به: سبک شناسی، ملک الشعرای بهار، ج ۱، ص ۴۳۱.

۹. بنگرید به: سیاست نامه، تهران اقبال، ص ۱۵۳.
۱۰. شاهنامه، بخ ۶ ص ۱۷۵۵.
۱۱. لغتنامه دهخدا، ج ۱۵، ص ۱۱۷۶.
۱۲. همان، ج ۸، ص ۵۹۹.
۱۳. سنایی - مد، چاپ اول، ص ۸۳۹.
۱۴. حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۰۷.
۱۵. دیوان فرخی، چاپ دبیر سیاقی، ص ۳۹۴.
۱۶. تاریخ بیهقی، اد ۲۹۴ لف و ایضاً لغتنامه دهخدا ذیل همین ماده.
۱۷. شعری از ملک قمی به نقل از آندراج و نیز لغتنامه دهخدا ذیل همین ماده.
۱۸. این واژه در شاهنامه بیت ۹۰۲ در جنگ رستم و سهراب به همین معنی آمده است. بنگرید به: فرهنگ لکی، همان، ص ۱۴۰.

۱۹. تفسیر ابوالفتح، چاپ اول، جلد سوم، ص ۵۶۱.
۲۰. بنگرید به: تاریخ قاجاریه، مستوفی، ج ۱، ص ۱، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲۱. از دیگر لغات لکی که در آثار شعر و نثر در قرون مختلف و به انحاء متفاوت ذکر شده‌اند می‌توان به این لغات اشاره کرد: اشکفت *eskaft* به معنای غار، پتی *pati* به معنای تهی و خالی، اوشتن یا اوژن به شکل امری بوژ و نوژ در لکی و به معنای انداختن که در فارسی ترکیباتی مانند خنجر اوژن و شیر اوژن و با اشکال فعلی مختلف مانند: اوژند and اوژند *nad*، خواهد اوژند - بیوژن - اوژنده و اوژنده آورده شده است، سویر *soir* به معنای قرمز که در فارسی با لفظ *sor* آمده است، پیا *piya* به معنای مرد و نیز به معنای با ارج و صاحب اعتبار شدن چنانکه گاه در فارسی می‌گویند فلانی برای خودش پیایی شد، پهریز *pahrez* به معنای پرهیز، پی *pi* به معنای پیه و چربی چنانکه ناصر خسرو می‌گوید: هسختیان را اگر چه یک من پی دهد شوره دهد - و اندکی چربو پدید آید بساعت در قصب، تاو *tau* به معنای روشنائی و حرارت و نیز به معنی پیچ دادن، تور *tor* به معنای قهر کردن، در زدن *dar-zen* به معنای سوزن (چنانکه به خیاط درزی می‌گویند)، هناسی *henasc* به معنای نفس نفس زدن، گورمی *gurami* که لغت جوراب خود معرب آن است و بسیاری لغات دیگر. ●



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی